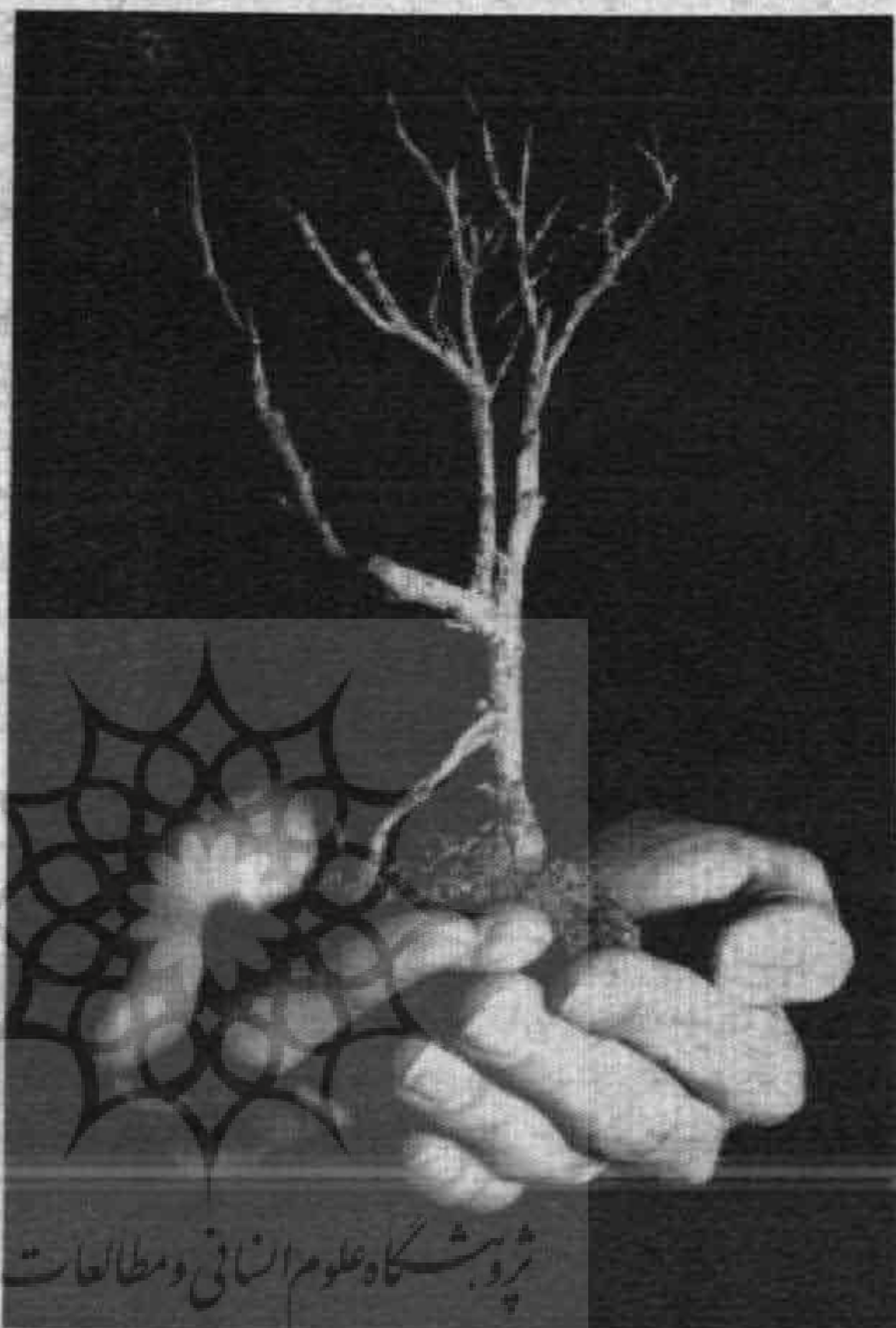


نماد گیاه، و گیاه درمانی در باور عامه

محسن میهن دوست



معنی‌شناسی نماد گیاهی،
آبشخوری پر رمز و راز
دارد و ردگیری قداست
آن از جهت اسطوره‌شناسی
که با اوراد و دعا، نیایش
و نذر و مناسک همراه
بوده است، به دورانی بس
کهن در می‌رسد. از همین
گذر در بستر باورهای
آیینی مردمان دوره به دوره
که «زاد و میر» و زندگی
را تجربه می‌کردند، نمود
گیاهی با رازواره‌های
پیچشی و سر به مهر،
شهودی دیگر است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات

رساله علم علوم انسانی

پژوهشی معنی‌یاب و نماد جو در زاد گرفتن آداب و سنن، مناسک و باورهای قدسی این
نکته را یادآور است که بیشترین مراسم و اعتقادات دیرینه از پدیده‌های طبیعت، محیط
قبیله‌ای، و «بزاد و بمیر» انسان به زندگی در نشسته و پا گرفته است.
در گستره اساطیر تا سوخت و سوز اعتقادات در جهت فرهنگ یافتگی است. باورها
ساری‌ترند و از این بابت گیاه و آب، حیوان و ابزار، ماه و خورشید، خزندگان و پرندگان
و خود انسان بیشتر دیده می‌شود.

توتمیسم (TOTEMISME) که مبحثی در حوزه اساطیر است و حکایت گر پرستش گیاه و حیوان و... از جانب انسان است، نمودی جز آن چه آمد دنبال نکرده است و نیز تقدس و پرستش برخی اشیای فنی شیسم (FETICHISME) تبرک و نجس شمردن چیزی (TABOISME) که چون توتمیسم ریشه در اعصار کهن دارند، هنوز در میان برخی از قبایل و مردم جهان از دم در نیفتاده و در تلاطم‌نگری و نظری، تغذیه‌کننده بسیاری از باورها و معتقدات زیستی‌بند.

در اساطیر مصر «اوزیریس» صفت گیاهی دارد و در اساطیر هند سوما (SOMA) هم گیاه و هم خداست و نیز برخی از اساطیر سومری خدای گیاهان با خدای چوپانی یکی آمده و از جمله به نام دوموزی DOMOSI (تموز) خوانده شده است و چنان که از «فریزر» نقل می‌شود: «مردم مصر و غرب آسیا، نابودی و نوزایی سالانه زندگی، به ویژه زندگی گیاهی را به صورت خدایی که هر سال می‌میرد و باز از مرگ برمی‌خیزد، مجسم می‌کردند و بر آن خدا نام «اوزیریس» و تموز و آدونیس و آتیس می‌نهادند.»

در اساطیر زردشتی مردمان از بوته‌ای ریواس پیدا آمده‌اند و بنا بر بندهای ۸۵ و ۸۶ فروردین پشت می‌توان گمان داشت که گیاه هم دارای «فروهر» بوده است.

«سومه» - SOMA هندی و هئومه hama اوستایی گیاهی است مقدس که افشردن آن را از صافی می‌گذرانند، با شیر می‌آمیزند و در آیین‌های دینی می‌نوشتند، هر دو گیاه بر کوه می‌رویند و بارانی بهشتی آنها را آبیاری می‌کند» این گیاه شفابخش کوران و درمان‌گر از پا افتادگان ناقص‌العضو نیز هست و باز در اوستا «سئین» که همان سیمرغ است بر درختی که در میان اقیانوس فرانکرت روییده است آشیان دارد و وجودش از درمان بخشی همه جانبه‌ای که از تخمه همه گیاهان است حکایت می‌کند و چون سیمرغ از آن برخیزد هزار شاخه از آن سر برزند و چون بر آن بنشیند هزار شاخه از آن بشکند. این درخت که به ویسپویش خوانندش دورکننده غم بسیار تخمه است.

در افسانه‌های کهن چینی نیز درختی به نام «سی ان» وجود دارد که اکسیر جاودانگی را از آن به دست می‌آورند و در شاهنامه آمده که زرتشت پیامبر سروری شگفت که سرشتی مینوی داشت، در ناحیه کاشمر بر در آتشکده برزین مهر، در زمین نشاند.

نیز در همین رابطه به نقل از فرهنگ انجمن آراء، زرتشت پیامبر دو شاخه سرو از بهشت بیاورد، که یکی را در زمین کاشمر و دیگری را در فریومداز (از توابع سبزوار) بر زمین کاشت، این دو درخت بس برومند شدند، چنان که پرندگان بسیاری در آنها لانه داشتند و چهارپایان در سایه‌شان می‌آرامیدند.

درختان دیگری چون زیتون و چنار، بادام و انار، انجیر و سیب، انگور و نارنج، و... در باورهای عامه مردم ایران به تقدس راه برده‌اند و هنوز می‌توان از «سرشت بهشتی‌شان»

داستان‌ها و باورها شنید.

«در پارسارگاد، درخت سرو کهن سالی هست که بزرگترین و زیباترین سروی است که در تمام عمر دیده‌ام. بزرگیش دلیل قدمتش است و دلیل دیگر اعتقادی است که مسلمانان بدان دارند. از تنه کوچک یکی از شاخه‌های پایین نوعی صمغ بیرون می‌تراود که ایرانیان به خصوص عوام، معتقدند که این خون اعجازانگیزیست که هر روز جمعه که روز مقدس مسلمانان است از آن می‌تراود.

در حفره بزرگی که در وسط این درخت وجود دارد و دو تن می‌توانند در آن جای گیرند، عادتاً شمع روشن می‌کنند و این بنا بر رسمی است که به موجب آن ایرانیان تمام درختان بزرگ و کهن سال را گرامی می‌دارند و عقیده دارند که این درختان پناهگاه ارواح سعادت‌مند است و به همین سبب آنها را پیر یا شیخ یا... می‌نامند.»

در برخی از نقاط ایران در زیر بازوان مرده دو چوب‌تر تازه از درخت کنده شده می‌گذارند که بیشتر از درخت انار و انجیر است. معتقدند: به هنگامی که فرشتگان گور (نکیر و منکر) در «سؤال و جواب» به در گذشته فشار می‌آورند مرده بر آن چوب‌ها تکیه کند. این چوب‌ها باید از باغ مرده باشد و یا از باغ و درخت نزدیکان او که در مرگش سوگواری می‌کنند.

پیشترها در خوف (خاف) خراسان هنگامی که مرده را در گور می‌گذاشته‌اند، ترکیب گور به گونه‌ای بود که جای نشست و خاست و نوعی فضا در آن به وجود می‌آورده‌اند. این منظور برای مقابله مرده با نکیر و منکر بوده و چنان که از مرد صد و چند ساله‌ای شنیدم، در همین گورها بر بالای سر مرده سیمی سرخ و چراغی روشن قرار می‌داده‌اند و در پایین پایش چماقی می‌گذاشته‌اند که اگر نکیر و منکر روی خوش نشان می‌داده‌اند و خیر مرده حاصل گفت و گو بوده است سب را به نکیر و منکر تقدیم می‌کرده‌اند ورنه: پف بر چراغ، دست بر چماق، وری سوراخچه، ورو سوراخچه.

نیز به موجب روایتی، گیاهانی را که در قله دماوند می‌رویند اگر چوپانی به چیند و به گوسفندان بخوراند آنها دندان‌های طلا در خواهند آورد!

ریحان و پونه، گل محمدی و سنبل الطیب، خربزه و هندوانه، گندم و جو و بسیاری دیگر از نمونه‌های گیاهی در باور مردمان رگی قدسی داشته که روایات و باورهای گیاهی را پیدا داده‌اند.

پیداست هیات گیاهی تعقل و تخیل آدمی را به تکاپو در افکنده و اعتقاد به تناسخ و روح گیاهی را (از جمله) در ذهنیت پرسشگر او خانه داده و ساکن کرده است.

خوشه انگوری، نیلوفری پیچیده بر درختی کهن، ریحانی، گندم‌زاری و کرکسی پیر که عمری هزار ساله را رقم می‌زده است، انسان متخیل را به ماهیت گم خویش و وجودی که پیدا آمده و از چشم می‌رود، توجه داده است و از همین روی (محتمل)

روک

نماد گیاهی را نخست در دایره‌ای که تقدس و جاودانگی خود از آن مراد بوده، گردان کرده است.

شفای درد و زخم و ندبه میرایی را از قدسی انگاشتن و تبرک گیاه، با انجام مراسم و مناسک، طلب می‌کرده و ارتباط تنگاتنگی را که میان هستی خویش و دیگر پدیده‌ها حس می‌نموده و به زمزمه در می‌آورده با سرریز کردن باورها نشان داده است.

کوچ‌گری و جابه‌جایی جغرافیایی متغیر شیوه زیست و تهاجمات پندارهای اساطیری را نسبت به نور و ظلمت، خیر و شر، نابودی و بقا، زبان و زبان کرده و سینه به سینه آورده است.

هانری ماسه از قول «هربرت نامی» نوشته: «در فارس دهکده‌ای به نام آلونک هست که مردمش کاشتن تاک را جایز نمی‌دانند و از آن روی برمی‌تابند، چه معتقدند طبق روایات و سنن اجدادی‌شان شراب، خون غولانی است که می‌خواسته‌اند از آسمان بالا بروند» این منع چه نمودی دیرینه بومی باشد و چه باوری از مردمی که کوچیده‌اند و به آلونک رفته‌اند، ارتباط انسان و گیاه را با معتقدات آیینی و خیر و شر آن می‌رساند چنان که روایت اسطوره مانند «قصه تاک» که در خراسان شنیده شده بیانگر چنین نکته‌ای اما با اعتقادی دیگر است.

روزی که آب دنیا را گرفت و نوح کشتی ساخت، چیز مهمی را از یاد برده بود که با خود ببرد و آن تاک بود.

توفان که فرو نشست و کشتی به خشکی رسید شیطان به هیات انسان پیش نوح رفت و گفت: «هر آن چه بوده، جز یک چیز با خود آورده‌ای.» نوح پرسید: «آن چیست که من از آن غافل مانده‌ام؟» شیطان تاک را نشان داد و گفت: «این همان چیزی است که تو آن را نیاورده‌ای!» نوح گفت فراموشم شده است و خواست شیطان تاک را به او بدهد. شیطان گفت: «با این شرط که در کاشت آن من هم حضور داشته باشم!»

قرار بر آن شد که در به ثمر رساندن تاک هر پانزده روز جا عوض کنند و از این عهد نوح در نوبت اول قرار گرفت.

تاک کاشته شد و شیطان رفت، اما سر پنج روز سر و کله‌اش پیدا گردید که طاووسی به همراه آورده بود. چون به پای تاک در رسید گلوی طاووس را برید و خونش را به پای تاک روان ساخت.

شیطان رفت و باز در روز دهم سر و کله‌اش آفتابی گشت و این بار به همراه خویش شیری آورده بود. شیر را گردن بزد و پای تاک را از خون شیر آبیاری کرد.

دیگر بار روز پانزدهم شیطان به همراه خوکی آورده و در پای تاک آن را کشت و از خونش تاک را آبیاری داشت.

نوح که از کار شیطان دچار شگفتی شده بود پرسید: «مراد تو از این سه خون چه

بود؟» گفت: «تاکی که کاشتم پر مائده است و آدمی را از آن بهره فراوان است و از میوه آن هم آبی بگیرند که کیف آور است و از نوشیدنش سه حالت در آدمی پیدا گردد. نخست: هر که کم از آن بنوشد چون طاووسی خرامد و حالت طاووسی پیدا کند، دویم هر که از آن بیش از حالت طاووسی بنوشد به شیری مانند شود که غرنده است و قصد ستیز دارد. سوم زیاده از آن چه آمد هر که بنوشد به خوکی مانند خواهد شد که هیچ از احوال خویش نداند!»

این نمود و نماد آیینی در خیر و شیر گیاه نه تنها در کهن ترین متون دیده می شود، بل در متون متأخرتر نیز با اضافاتی چند آمده است.

اسطوره گیل گمش که از کهن ترین متون اعتقادی انسان نسبت به حیات میرا و نامیرا حکایت دارد نماد در نماد واگوی آن طبع پرسشگری است که زندگی گیاهی و آدم دم در گیاه را و انسان روان در پی بی مرگی را آواز گر است.

این نگر در باورهای اقوام دیرینه فرهنگ و صاحب اسطوره نیز هست و حفره آن چنان وسیع و ژرف است که مردم شناس و اسطوره شناس، روان شناس و زبان شناس و پژوهشگر فرهنگ عامه بسیار باید تا فرهنگ عمومی آن تدوین گردد. چه جا به جا روان اسطوره پذیر و اسطوره ساز مردمان که خرد تعقلی و خیال واهی را هم دوش پیش برده و هستی داده اند آن اعتقاداتی را باز گوگر است که آیین مدار امروز از تغذیه شان دم به مناسک و آداب و اوراد تازه برآمده از آنها داده است.

نهایت تقدس گیاه زاده طبع مخیل انسان و نیاز به دوا و درمان تغذیه گری و نمود جاودانگی او بوده است و سحر و طلسم جادو و غیره آن که از جانب انسان بر نبض روان گیاه منظور می افتاده از قبیل همین ارتباط است.

منوز چنار و بنه، توت، سرو، انجیر و... در گوشه و کنار خراسان مورد حرمت است و گیاهان شفابخش و معطر را چون پرسپاشم (پرسیاوشان) ختمی و لاله عباسی، سپند و ییحان، گل گاوزبان و شاه تیره را می توان از دکه عطاران و دوافروشان سراغ گرفت.

اغوری در کتبی چون ارشادالزراعه، عجائب المخلوقات، طب نبوی، طب ائمه و دست نوشته های دعانویسان و حکیم باشی های بومی و باورهای گشت مندی که در گوشه و کنار ایران وجود دارد و در برخی از نقاط از کاربردی روان درمانی و روحانی نکایت دارند این نکته بیش از پیش گشاده می گردد.

بن که جادوگران به سبب رمزدانی و رمزخوانی واضح معجزات گیاهی در درمان گری تناسخ قلمداد می شدند و مورد ستایش و حرمت و تقدس قرار می گرفتند از گرده تقاداتی است که در حول انسان و گیاه، انسان و حیوان، گیاه و حیوان، انسان و اشیاء طبیعت مادر قرار داشته است.

انی باورهای ماندمان چه آن چه از تخیل صحنه آرای روان و دیده آدمی در کاسه

ذهن جای داده می‌شود و چه هر پدیده که در واقع و نفس امر همایی تعقل برانگیز و خردیاب را دنبال می‌کرده است، جملگی ساخت انسان درگیر را بیان می‌کنند و اگر تجربه و گذشت عمر فرهنگ‌مندی انسان افزارمند را رقم زده است جسم میرا و فرسودگی ناخواسته او به ناگزیر و از سر طبع، گریزان از مرگ بوده است.

گنگی حیات نه از باورهای سر به مهر آن است و نه از تلاطم پنهان و آشکار که فرهنگ و تمدن امروزین را به بیماری واداشته است. گنگی حیات حکم آن چیستانی را دارد که خدایان اسطوره‌ها در اثر بی‌پاسخی به آن اورادی را از روان و زبان پریش خویش به در می‌آورند که با هیچ نشانی ریشه تباری و راز گشا نشان نداده است سر به مهر بودن برخی از محرمات و نمادهای زبانی اسطوره‌ای که جنبه‌های آیینی‌شان فرقه و مذاهب باستانی را سبب شده همه در بستر «باورها» به اقیانوس بی‌فانوس در رسیده و معرکه‌ها را باعث گردیده است ورنه «بوغلی» و حکیم‌باشی‌خان زیر کوه قاینات نسخه درمان‌شان یکی می‌شد.

چنان که آمد باورهای گشت مدار و دارای کاربرد در زمینه‌های گوناگون هنوز موجودند و خراسان به سبب بزرگی و کهن فرهنگی و نیز زادگاه بسیاری از معتقدات هم چنان پژوهشگر فرهنگ عامه را به پا براهی و پژوهشی در گوشه گوشه خود ترغیب می‌کند و کمتر می‌توان روستایی دور از جاده و شهر را یافت که مردمش به درمان‌بخشی گیاهان و خیر وجودی بسیاری از آنها و هم تقدسشان باورمند نباشند، هنوز انار و سیب و انجیر را میوه بهشتی می‌دانند و اگر کشت و رز «لنگر جام» فی‌الحال از انگور بگویند: از باغ بهشت آمده انگور به صد نوع چون خوشه پروین و رخ ماه و شان است

تو را به مائده‌ای دیرینه زیست و درمان‌بخش از جهان چند که وجودی عینی دارد، رجوع داده است.

نمونه‌های بسیاری را در گیاه درمانی سنتی می‌توان نشان داد که همراه با باورها و معتقدات کهن هنوز پیدا و دارای کارکرد روز مره‌اند و این هم‌چنان که در روستاها جاری و رایج است (از باور برخی از شهرنشینان نیز شنیده می‌شود و چنان که اشاره رفت هنوز امثال طب نبوی و «طب ائمه» با همه چندگانگی روایت‌شان در میان عامه باورمندانی دارد و در کنار دست‌آوردهای نوین علم پزشکی و روان‌پزشکی به حضور خویش ادامه می‌دهند.

گیاه درمانی همراه با ذکر و دعا در کنار کپسول اکسیژن همان نشانی را بیانگر است که دم مسیحا می‌تواند، باز گوکننده آن باشد و از این رهگذار مردمان را به سبب جهاتی چند از جمله نهادهای آیینی و وضع معیشتی خویش فرا می‌خواند. این نه از سر تقابل با داده‌ها و دستاوردهای نوین علم پزشکی است بل پیشینه مددکار و درمان‌گر طب

سنتی که گاه از «معجزات گیاهان خیر» هر چند محدود و معدود به دور نیست اقتضا کرده است.

با کند و کاوی در نمادهای گیاهی که با واسطه و بی‌واسطه در ذهنیت اسطوره‌گرای مردمان وجود دارد و در گستره فرهنگ عامه نمونه‌های آن فراوان است وجوه شهری و روستایی قشری طبقاتی و کهن آیینی آن مشخص خواهد شد. چه در پهنه باورهای اوسانه‌ای فی‌المثل نماد جوانی ده سیب، آن چیزی را بیانگر است که تنها فرهنگ قصه‌ای و یا روایتی از پس آن برآمده است و یا اثر درمان بخش گیاهان به ویژه برگ درختان که مکرر از زبان پرندگان و حیوانات، پریان و پیر رهگذران در جهت هم‌یاری به قهرمان، اوسانه به جان در نهشته است.

از آن جا که معتقدات گیاهی در نمود و نماد آن هم در اوسانه و روایت و هم در مناسک و سنن گنجانده شده و زبان به زبان گردیده و در گستره فرهنگ عامه خانه یافته است، به دو نمونه آن اشاره می‌کنم: در تون و روستاهای به گرد آن «هنوز رسم زمه و رسر» رایج است.

شب هنگام در زیر بالش آن که بیمار است و معتقدند چشم زخم دیده است زمه می‌نهند و چون صبح برسد زمه را از سوی گریبان بیمار بیرون می‌کشند، سپس زمه را با هفت دانه سپنج (سپند) و چهار تکه چوب کوچک بر آتش می‌افکنند تا بسوزد.

زمه به هنگام سوختن گونه‌گون می‌شود اشکال متفاوتی پیدا می‌کند. در این جاست که زمه به چشم بیننده گاه به چشم می‌ماند که گویند بیمار را چشم کرده‌اند و اگر شکل غریب حیوانمانندی پیدا آورنده آن شکل را که (بیشتر مجهول است) سبب آزار بیمار و بیماری او می‌دانند، نیز اگر سوختن زمه به گودالی شباهت یافت نقش گوری را مجسم می‌کنند که بیمار در آن جای خواهد گرفت. یعنی به حتم در خواهد گذشت.

دیگر این که معتقدند اگر «زمه» «به زغال چسبید» باید صدقه داد و خاکستر به وجود آمده از سپند و چوب و زمه را بر بدن بیمار به ویژه در هفت بند او می‌مالند. آن هفت جای، دو کف پا، دو آینه زانو، دو کف دست و پیشانی است.

همین که بهبودی به سراغ بیمار آمد خود و یا کسانی که به گدایان صدقه می‌دهند و شکر به جای می‌آورند.

سیب سرخی که پیران را جوانی می‌داد پادشاهی طوطی داشت که با آن به گفت‌وگو می‌نشست و هر گاه مشکلی پیش می‌آمد از طوطی مصلحت می‌طلبید. روزی طوطی به شاه گفت: «خواهرم قصد عروسی دارد و از من دعوت کرده است که در سر عقدش حاضر باشم. حال اجازه می‌خواهم به سفر

هند بروم». شاه از این بابت که مدتی از هم صحبتی شیرین زبان بی بهره می ماند دچار ناراحتی شد ولی گفت مبارک است و به طوطی اجازه داد سفر کند.

طوطی رفت و در عروسی حضور به هم رساند و چون چندی گذشت به سوی قصر شاه پرواز کرد اما پیش از آن که به قصر برسد سر راهش در جنگلی بر شاخه درخت سیبی نشست و سیبی سرخ از آن برگرفت و آورد.

شاه تا طوطی را دید پرسید: «سوغات سفر چیست» طوطی گفت: «سیبی که باید آن را چهار قسمت کنی. قسمی خود خوری، قسمی همسرت، و دو بخش دیگر را وزیر دست راست و دست چپ، که می پرسند چه آورده ام!»

شاه سیب را چنان که طوطی گفته بود قسمت کرد و چندی نگذشت که با خوردن سیب هم شاه و زنش و هم وزیران او جوان شدند. این را هم نگفتیم که طوطی به شاه گفته بود دانه های سیب را نگاه دارند و بکارند!

دانه های سیب را کاشتند و چندی نگذشت که دیدند درختی پر از سیب سرخ در باغ پیدا شد و چنان زیبا بود که دل از هر کسی می ربود.

باغبان طبقی از سیب سرخ چید و برای شاه برد و شاه از طوطی پرسید: «با این سیب ها چه بکنم؟» طوطی گفت: «میان خویشانت بخش کن تا بخورند و جوان شوند!»

دو روز گذشت و شب سوم باغبان به درخت سیب که نگاه کرد دید که حتی یک دانه سیب پیدا نیست. خبر به شاه بردند. شاه که سه پسر داشت، بزرگترین را صدا زد و گفت: «به تو ماموریت می دهم تا از سر درخت سیب که میوه آن به تاراج رفته است سر در بیاوری!» و پس از مدتی چون پسر بزرگ و میانی نتوانستند پی به راز درخت سیب ببرند و معلوم کنند چه کسی سیب ها را چیده و برده است شاه فرزند کوچکش را گفت که در پی روشن شدن قضیه شب را پای درخت سیب سحر کند.

جوان در پای درخت تا دمدمه های صبح پلک بر هم نزد و بر عکس برادرانش که خواب آنان را فریفته بود به هنگامی که خواب به سراغش آمد انگشت دستش را برید و بر روی آن نمک پاشید. نزدیک صبح که شد و چند سیب بر شاخه های درخت ظاهر گشت دستی در تاریک روشن آسمان به چیدنشان پرداخت. جوان که کمین کرده بود پیش دوید و با شمشیر دستی که سیب ها را می چید از آرنج جدا کرد و از آن جایی که هنوز تاریک بود طرفی را که دستش قطع شده بود، ندید.

سپیده که سر زد جوان پای درخت سیب دستی خون آلود را دید که بر زمین افتاده بود. رد خون را گرفت و رفت. رفت و رفت تا بر سر چاهی رسید. از آن پایین رفت و دیوی را دید که سر به زانوی دختری ماه پیشانی گذاشته بود و به خواب رفته بود و یک دست نداشت.

دختر تا جوان را دید گفت: «مگر از جانانت سیر شده ای که راه به این جا آورده ای؟»

جوان به جای پاسخ از او پرسید: تو این جا چه می کنی؟ گفت: «هفت سال است که در پنجه‌های این عفریت اسیرم و دختران دیگری هم در این چاه به زنجیر می‌باشند و تاکنون چندتایشان مرده‌اند. اما دیو عاشق من است و من تاکنون با او کنار نیامده‌ام و حال اگر جان خودت را دوست داری از این جا برو و گرنه تو را لقمه لقمه خواهد کرد» جوان گفت: «این عفریت که بیدار شد بگو اگر من را دوست داری و در طلب و صلح هستی، باید بگویی که شیشه عمرت کجاست!»

جوان به گوشه‌ای پنهان شد و دیو که از خواب بیدار گشت، دختر گفت: «حالا که دست از سرم برنمی‌داری و من را مجبور به زندگی با خود می‌کنی و می‌خواهی از آن تو باشم بگو شیشه عمرت را به کجا پنهان کرده‌ای؟»

دیو عصبانی شد و سیلی سختی به صورت دختر زد و اما چندی نگذشت که پشیمان شد و گفت: «آن حوض را می‌بینی، داخل آن دریچه‌ای است که زیر آن هفت صندوق است. در صندوق آخری شیشه عمر من قرار دارد.»

دیو که دوباره به خواب رفت، جوان به پیش دختر آمد و پرسید شیشه عمر دیو کجاست و دختر گفت که دیو چه گفته است.

جوان به شیشه عمر دیو که دست یافت با نوک شمشیر دیو خفته را بیدار کرد و سپس جلوی چشمان او شیشه عمرش را بر بغل چاه کوفت و به یک‌باره دیو دود شد.

جوان دختران را آزاد کرد و از چاه بیرون آمد و دختری که دیو عاشقش بود به پیش او آمد و گفت: «چون جانم را نجات دادی و نگذاشتی که عفتم را دیو آدمخوار لکه‌دار کند در اختیار تو هستم!»

جوان دست دختر را گرفت و به پیش پدرش آورد و داستان دیوی که سیب‌های سرخ درخت را می‌چید و به خورد خود می‌کرد برای او باز گفت. دختر را به عقد پسر کوچک شاه در آوردند و از آن پس مردمان پیر بسیاری از آن درخت سیب سرخ چیدند و با خوردن آن به جوانی دوباره دست یافتند.

با توجه به آن چه آمد گیاه و نماد آن در اوسانه و اساطیر با باورهای دیگر جهانی و تناسخ همراه بوده است و نمودهای آن چه از جهت تغذیه و درمان‌دهی و چه زیبایی‌وری آن و روحی که پیدا نیست کنش متقابلی را در عینی‌گرایی و ذهنی‌گرایی مردمان باعث بوده است.

هر رستنی که ریشه از خاک و آب برمی‌گرفته اوسانه‌ها و روایات و باورها را به وجود می‌آورده و مناسک آیینی را زاد می‌داده است نه تنها تخیل اسطوره‌ای را از بن پرسش‌ها به آبخور تناسخ و روح گیاهی ربط داده است بل با فرهنگ یافتگی بیشتر انسان ابزارساز و گذر از پل‌های آیینی عقیدتی به ماهیت نوعی و جنسی خود نزدیک

و نزدیکتر گردیده است.

به گندم و جو و باورهایی که نسبت به آنها در اوسانه و اساطیر و قصص آیینی موجود است نگاه کنید، تقدسشان از کیفیت بسیار چیز دهنده‌ای بوده است که هم انسان غرنشین به آن پرداخته است هم برهنه پای دیم کار بومی جنوب خراسان که از سر نیز (به دعا) باران را از آسمان فرا می‌خواند.

بوی بد را از دد و دیو می‌دانستند: قائل به جن کافر و جن مسلمان بودند جن کافر خوشه نارس گندم و جو را می‌شکست و گل محمدی را به زیر پا له می‌کرد و جن مسلمان هر سپیده به گاه نوزایی و برآمدن گیاه، آب زمزم و شبنم به پای آن و بر آن فرو می‌ریخت.

چنین باورهایی هنوز هم در عشایر کوچ‌گر و بومیان روستانشین که از زندگی شهری به دور مانده‌اند دیده می‌شود.

منال را با نقل بخشی از «توروزنامه» منسوب به حکیم عمر خیام نیشابوری که در «یاد کردن خوید» است به پایان می‌برم و ادامه بیشتر باورهای عامه را در ذکر آن چه گذشت، به زمانی دیگر وعده می‌دهم.

«جو رسته را ملوک عجم به فال سخت بزرگ داشتندی به حکم آنک در وی منافع بسیار است و از حبوب که پیوسته غذا را شاید وی زودتر رسد و بدو مثل زنند که چهل روز از انبار به انبار رسد. هر کجا بیندازی برآید و زودتر از همه دانه‌ها بالد و جوست که هم دارو را و هم غذا را شاید و حکما و زهاد غذا خویش جو اختیار کرده‌اند و چنین گفته‌اند که از خوردن وی خون کثیف و فاسد نخیزد که با استفراغ حاجت افتد و نیز از بیماری و دموی و صفرائی بیشتر ایمن بود و اطباء عراق ویرا ماء مبارک خوانند و وی آن چیزی است که بیست و چهار گونه بیماری معروف را سود دارد: از آن سوچه و ذات‌الحمه و حمی مطبقة، حمی محرقه، سرفه، سرسام ودق و دمل و س جگر، یبوست معده، عطش کاذب، و طلی خایه، و طلی سر و طلی پهلوی، و طلی جگر و طی معده و طلی شکستگی، و طلی خلع، و طلی سوختگی، و طلی نقرس و کرم را. روغن جو قوبای صفرا را ببرد و روغن گندم قوبای سودا را ببرد و سبوس جو در دیگ کنند و تبک بجوشانند. کسی را که پیه‌ای پای سست شود و بر نتواند خاست و یا پیوندهای پای و زانو بگیرد و پای را در میان آب جو بنهند تا بصلاح باز آید و سبوس گندم همین معنی کند.

مجر بست و بیغداد جو را بجوشانند و آب او را بیالایند و با روغن کنجد دیگر باره بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و آن روغن را به آماس صفرائی اندر مالند و زنان از بهره درد و آماس رحم پنبه بدان تر کنند و برگیرند عظیم سود کند و چنین گویند

چون شب خسوف ماه جو توان کاشت جو بکارند و نان وی دیوانگان را دهند سود دارد و چون ماه بزیادت باشد و بزهره نگران بدان وقت جو بکارند. هر اسب لاغر که از آن جو بخورد فربه شود و نیکی و بدی سال اندر جو پدید آید که چون جو راست بر آید و هموار دلیل کند که انسان فراخ سال بود و چون پیچیده ناهموار بر آید تنگ سال بود و خبر از رسول علیه السلام که گفت نعم الرغفان اغفان الشعیر فمن فتح بها و شع منها فانها خبزی و خبز غیری من الانبیاء گفت نیکا گردها که گردها جو بود و آن کس را که بوی خرسند باشند و از وی سیر گردد که وی نان منست و نان پیغمبران دیگر. و گند پیران به جو منجمی کنند و فال گیرند و از نیک و بد خبر گویند و خداوندان فسون آرخ را بوی افسون کنند تا ماه کاس و پیوشاندنش تا آرخ فرو ریزد و گروهی زنان به ماه فروردین در تال زر جو را پر کنند و به نام دختران بکارند با آن لب بر سر نهند مو دراز شود.

حکایت: شنیدم که روزی هرمز پدر خسرو یکی خویدزار جو بگذشت. خوید را آب داده بودند و آب از کشتزار بیرون می آمد و راه می گرفت و ماه فروردین بود. فرمود که آن آب از جو بیرون می آید یک کوزه پر کردند تا بخورد و گفت جودانه مبارک است و خویش خویدی خجسته و آب که بر وی گذرد و از وی بیرون آید ماندگی را کم کند و خستگی معده بر دارد و ایمن بود تا سال دیگر که جو رسد از رفع تشنگی و بیماری.

حکایت: روزی به شمس الملوک قابوس و شمگیر برداشتند که مردی به درگاه آمده است و اسپی برهنه آورده و می گوید که بکشت خویش اندر بگرفته ام پرسید که جو بود یا گندم گفت جو، فرمود تا خداوند اسب را بیاوردند و چندانک قیمت جو بود به وقت رسیدگی تاوان بستند و به خداوند زمین داد و گفت خداوند زمین را بگویند که دهقانان چون خواهند که جو نیکو آید بدین وقت پاسپان دهند و ما این تاوان مرادب را بستیم تا خداوندان اسب را نکه دارند تا بکشت کسان اندر نیاید که جو توشه پیغامبران است و توشه پارسا مردان که دین بدیشان درست شود و توشه چهارپایان و ستوران که ملک برایشان به پای بود.

حکایت: چنین گویند که آدم علیه السلام گندم بخورد و از بهشت بدر افتاد، ایزد تعالی گندم غذا او کرد هر چند از وی می خورد سیری نیافت. به ایزد تعالی بنالید جو یفرستاد تا از آن غذا نان کرد و بخورد و به سیری رسید. آنگه ویرا به فال داشتی که او را دیدی سبز و تازه و آن گه باز اندر میان ملوک عجم بماند که هر سال جو بنوروز بخواستندی از بهر منفعت و مبارکی که دروست.